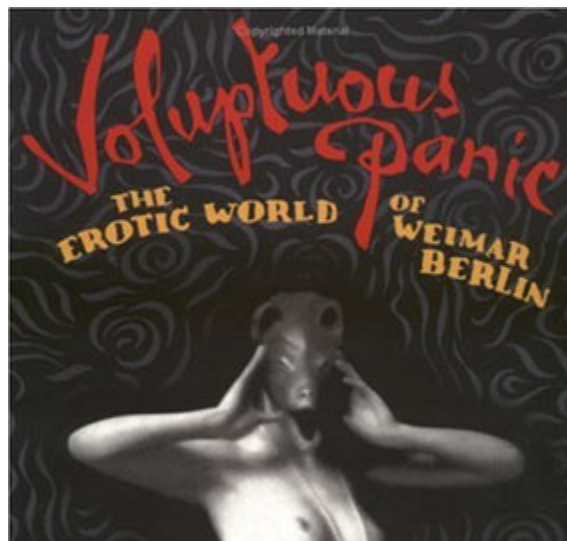


« ما در کشورمان همجنسگرا نداریم . . . »

نوشته‌ء عبدی کلانتری

اگر داستانهای زیبای کریستوفر ایشروود را خوانده باشید، به ویژه مجموعه ای که با عنوان «داستانهای برلین» چاپ شده، متوجه می شوید که یکی از مهمترین زادگاههای هنرمدرنیست در اروپا، یعنی جمهوری وایمار، صحنهء جدال فرهنگی و سیاسی سنت و مدرنیسم هم بود. کریستفور ایشروود (تلفظ: ئی شِر وود) از سالهای اقامت اش در برلین پیش از روی کار آمدن هیتلر سخن می گوید. کسانی که فیلم «کاباره» ساخته‌ء باب فاسی را دیده اند - براساس همان کار ایشروود - به طور مبهم، حسی از آن سالها و از آن فضا می گیرند. کریستوفر ایشروود به اتفاق حلقهء دوستان همجنسگرایش، از کشور خودشان بریتانیا و محیط محافظه کار آن به برلین پناه آورده بودند که مرکز هنرهای آوانگارد و آزادی های جنسی بود.



حساسیت های مدرنیستی و ضد مدرنیستی

هیچکس نمی تواند مدرنیسم در هنرها را به خوبی بشناسد بدون آنکه جنبش ها و صحنه های هنری و فرهنگی جمهوری وایمار را از نزدیک مطالعه کرده باشد. همزمان و به طرز متناقضی، هیچکس نمی تواند

ریشه های فرهنگی جنبش هیتلری را نیز بفهمد، بدون آنکه واکنش فرهنگی محافظه کاران در جمهوری وایمار را مطالعه کرده باشد. از جمله مبارزه فاشیست ها با آنچه که هنرمنحط (منحرف، فاسد، تبهگن / دی جنرِت) و «انحرافات جنسی» و همچنین «عنصر یهودی» در فرهنگ نام گذاشته بودند.



این حساسیت های فرهنگی محافظه کارانه بعدها با پوپولیسم سیاسی، کیش پرستش رهبر، کمونیسم ستیزی، آمریکایی ستیزی، یهودی ستیزی، و منزله طلبی دینی همراه شد و جنبشی را قوام بخشید که راه سیاسی و نظامی آن به کوره های آدم سوزی (هالوکاست) ختم گردید.

فرهنگ سیاسی دوران جمهوری وایمار، و شکست این جمهوری توسط پوپولیسم رایش سوم، نشان می دهد که فاشیسم، جذابیت پوپولیستی اش را با برجسته کردن تلخی های طبقاتی - استثمار اقتصادی و تحقیر فرهنگی - کسب می کند و آمریکاستیزی آن، همان اندازه که سیاسی است، اخلاقی و فرهنگی نیز هست: همجنسگرایی هم مثل بی بندوباری و بی پروایی زنان، توسط «آمریکا» (بخوان مدرنیت) به جامعه بومی صادر می شود، که باید جلوی آن ایستاد.

از پایان جنگ جهانی اول تا روی کار آمدن نازی ها (۱۹۳۳-۱۹۱۸)، برلین تنها کلانشهر فرهنگی مدرنیسم در آلمان نبود. حرکت های دوران ساز در موسیقی و نقاشی و ادبیات در شهرهای هامبورگ، فرانکفورت، مونیخ، شتوتگارت، ولایزیک چهره فرهنگ اروپایی را برای همیشه دگرگون کرد. باهاوس در معماری و طراحی، شاخه های اکسپرسیونیسم در ادبیات و نقاشی و تئاتر و سینما (توماس و هاینریش مان، آلفرد دوبلین، هرمان هسه . . . / اسکار کوکوشکا، ماکس بکمن، اتو دیکس . . . / برتولت برشت، اروین پیسکاتور، ماکس راینهارت، ارنست تالر . . . / مورنائو، فریتز لانگ، پابست، فن شترنبرگ، و محصولات استودیوی اوفا / آرنولد شوئنبرک، پل هیندمیت، آلبان برگ، کورت وایل . . .) جنبش

دادائیسٹ ها (از جمله جان هار تفیلد ابداع کننده «کولائژ» - فوتو مونتاژ- در هنرهای بصری)، تنها شماری از نامهای برجسته هنر این دوران اند.

مفسدان

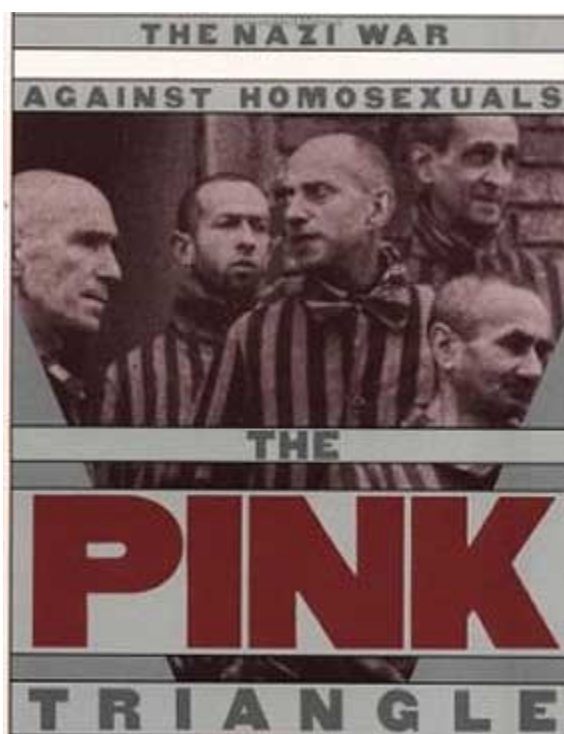
در جمهوری وایمار، نازی ها از فعالیت های فرهنگی مفسدان فی الارض دل پُری داشتند. «پیراهن قهوه ای ها» هرجا که زنان بی بندوبار، یهودی ها و همجنسگرایان را در کوچه پس کوچه ها تنها گیر می آوردند، بر سرشان می ریختند و لت پارشان می کردند. و البته در جمهوری وایمار، کافه ها و کاباره ها و کلوب های شبانه یک دم از فعالیت باز نمی ایستادند؛ سکس و رقص و دکادنس غوغا می کرد؛ جورفین بیکر نیمه برهنه بر صحنه می رقصید، موسیقی پست و بی مقدار سیاهان در کافه ها - به نام «جاز» - زنان و مردان را به تکان های شنیع بدن شان وا می داشت؛ مارلن دیتریش جوان در نقش «لولالولا» مردان موقر پا به سن گذاشته و استادان سالخورده دانشگاهی را اغوا می کرد و به جهنم می فرستاد؛ و در میان این بساط عیش و بی بندوباری، دادائیسٹ ها از راه می رسیدند که در نخستین شماره نشریه مرکزی شان اعلام کنند همه آمیزش های جنسی از این به بعد باید به تأسی از روحیه دادائیسٹی و توسط «دفتر مرکزی سکس دادایی» قاعده بندی شود!



فقط یک انقلاب فرهنگی بزرگ، یک تزکیه و پالایش بزرگ روحی و روحانی می توانست این پلیدی های اخلاقی را بشوید . . . یا اینکه بسوزاند.

روان فاشیستی

ذهنیت و روحیه فاشیستی را به بهترین وجه در آن نوع اخلاقیات جنسی ای می توان مشاهده کرد که معطوف به نقش زن، مادر، خانواده، ناموس، «مُد» (پوشش ها و آرایش)، همجنس خواهی و کاهش قدرت مردانه باشد. وحشت فاشیست ها از پورنوگرافی، سکس زنان، سقط جنین، زندگی بوهیمیایی کولی وار، به ویژه در میان دختران جوان و دگرباشان جنسی، همه نه فقط به لحاظ گناه و عقوبت اخروی، بلکه مهمتر از آن به خاطر از دست دادن کنترل و قدرت مردسالار دنیوی بود.



مظهر فساد در جمهوری وایمار از دید فاشیست ها، زنی بود که مشروب می خورد، سیگار می کشید، با مردها یا زنهای دیگر می خوابید؛ یا زنی که «سخت / قوی» می شد، لباس مردانه می پوشید و زنان را به مردان ترجیح می داد؛ یا مردی که آرایش می کرد، ظریف و «زنانه» بود و در کلوب های شبانه زیرزمینی، دست مردی را می گرفت و لبهای او را می بوسید. این ها بخشی از همان جنبش وسیع فرهنگ مدرنیستی بود که نازی ها آن را بیماری و انحطاط فرهنگ یا «بلشویسم فرهنگی» (کولتوربولشویسموس) می نامیدند.

فقدان یک مفهوم در فرهنگ سیاسی ما

در فرهنگ سیاسی مدرن ایران، مفهوم «فاشیسم» به ندرت به کار گرفته می شود، و اگر هم در مواردی از آن استفاده کنیم، بیشتر در مقام فحش و توهین است. فاشیست را به نحوی ژورنالیستی، به معنی قسی القلب یا جانی به کار می گیریم. گویی روشنفکران ما، یا ایدئولوگ های چپ و ملی و راست در کشور ما مصداق های فاشیسم ایرانی را، به عنوان یک جنبش اصیل توده گیر و یک فرهنگ، به درستی نمی شناسند، یا اینکه چنین مفهومی را قابل انطباق بر شرایط خاص سیاسی ما نمی دانند.

یک بار در جنگ جهانی دوم، دولت مرکزی ایران خود را به قوای محور نزدیک کرد. هیتلر برای ذهنیت ناسیونالیستی تازه به دوران رسیده، هاله ای از تقدس و قدرت پیدا کرد که تا سالها و دهه ها، حس رماتیکی آن بر دل ها باقی ماند. رضاشاه، بنیان گذار دولت مدرن در ایران، به جزای این محاسبه نادرست، توسط قوای پیروزمند متفقین به تبعید فرستاده شد. اما رضاشاه، که با کودتای نظامی بر سر کار آمده بود، رهبر یک جنبش فاشیستی نبود و نمی توانست باشد.

محمدرضاشاه جوان که در سالهای «دموکراسی ناقص» - از پایان جنگ جهانی دوم تا کودتای بیست و هشت مرداد - بیشتر یک رهبر سمبولیک به شمار می آمد، پس از سرنگونی مصدق به تدریج، نه یک شبه، تبدیل به «دیکتاتور» شد. در اواخر دهه شصت و اوایل دهه هفتاد میلادی، در فرهنگ سیاسی چپ ایران، مفهوم «فاشیست» به دیکتاتوری های نظامی ای اطلاق می شد که نمونه های آن را یونان سرهنگان، شیلی پینوشه، کره دو هوآ، اندونزی سوهارتو، و رژیم های مشابه تشکیل می دادند. دیکتاتوری های نظامی آمریکای لاتین که تنها با حمایت نظامی و امنیتی ایالات متحده دوام داشتند، پناهگاه و مخفی کننده افسران سابق نازی بودند. اما این دیکتاتوری ها نیز با همه سببیت (بروتالیته) خود در شکنجه و قتل مخالفان شان، نه جنبش توده گیر بودند و نه به پالایش مقدس فرهنگی مبادرت می ورزیدند؛ هرچند که تعدادی از آنها سمبولیسم و آیکونوگرافی مسیحی و خرافات توده ای را علیه «بی خدایی و اخلاق فاسد کمونیستی» به کار می گرفتند. از همین رو شاید بهتر می بود آنها را شبه فاشیست می نامیدیم.

به همین جهت، هنگامی که شاپور بختیار برای نخستین بار رهبری جنبش وسیع دینی را - که می رفت هژمونی انقلاب را هم از آن خود کند - «فاشیست» خطاب کرد و علیه روی کار آمدن آن هشدار داد، کسی نمی توانست آن «ترياکي پير» را جدی بگیرد. مگر «فاشیست» درست همان رژیم تک حزبی تا

دندان ملتاریزه شده و متکی بر ایدئولوژی نژاد آریایی نبود، که بختیار می خواست آن را از گزند خشم انقلابی مردم در امان نگه دارد؟ کدام فاشیسم؟



دکادنس، بی بند و باری، و مدرنیسم ما

و در حقیقت، جنبش بزرگ ما برای تزکیه فرهنگی و پالایش روان های فاسد آمده بود. سال ها پیش از انقلاب ایران، جلال آل احمد در کتاب «غربزدگی» علایم انحطاط فرهنگی را مشخص کرده بود، از جمله: «هرهری مذهبی، قرتی گری و زن صفتی، اهمیت دادن به سر و پز و کفش و لباس و مصرف کردن مصنوعات غربی».

بی بند و باری را می شد در همه رسانه ها و در هنرهای مدرنیستی غربزده و بدون شک نواستعماری دید: در مینی ژوپ و مسابقه دختر شایسته هفته نامه زن روز؛ در برنامه تلویزیونی ای به نام «شوی میخک نقره ای» توسط مردی جلف و رقااص که به هنگام آواز خواندن باسن اش را تکان می داد و زن ها را می بوسید. در کارگاه نمایش، مرکز تئاتر آوانگارد ایران که نیمی از هنرمندان آن همجنسگرا بودند یا بی شرمانه به همجنسگرایی تظاهر می کردند و دختران جوان و زیبایی را به نام شهره آغداشلو و سوسن تسلیمی با لباسهای اغواگر روی صحنه می بردند تا با مردان جوان حرف های وقیح جنسی رد و بدل کنند.

نمایشگاه های منحرف و منحط، آثار نقاشی فریدون آو و نمایشگاه پرسروصدای عکس های آلت تناسلی آشورینی پال بابلا در آستانه جنبش مردمی خلق مسلمان، نمایشگاه نقاشی های «کفش های سکسی زنانه» ی کامران دیبا؛ ازدواج رسمی معمار ایرانی کیوان خسروانی با دوست پسرش که باید آن را همانم با بوتیک او «نامبر وان» خطاب اش کرد؛ و خلاصه، «دولچه ویتا» در میان اقشار مرفه بالای تهران و جوانهای بوهمیایی کمتر مرفه، همان «اگری ها» یی که برای اولین بار در کتاب «تویست داغم کن» اثر ر. اعتمادی

سروکله شان پیدا شده بود و در کنار تب بیتل ها و هپی ها، و دیسکو و کاباره، داشتند «کلیت اسلامی» (اصطلاح آل احمد) ما را به لبهء پرتگاه غربردگی، که همان بی ناموسی و خوباختگی کامل بود، سوق می دادند.

سرکوب دگرباشان یا گریز از آزادی

خوشبختانه، طولی نکشید که مقاومت فرهنگی پسااستعماری آغاز شد. نشریهء «این هفته» که به سردبیری آقای دولو منتشر می شد و به «پلی بوی ایران» شهرت داشت، به یاری برادران جهادی به آتش کشیده شد. نوارسلولوئید، مظهر فساد و وابستگی، به شکل سمبولیک در سینما رکس آبادان محاکمه و به خاکستر تبدیل شد. آرزوی بزرگ جلال آل احمد متحقق گشت و بزرگ ترین جنبش حفظ ناموس در تاریخ به پیروزی رسید. میخک نقره ای پرپر شد و باد آن را باخود برد. از آن پس، می شد حدس زد که دیر یا زود به جایی خواهیم رسید که بتوانیم سرمان را بالا بگیریم و با افتخار به دنیا اعلام کنیم که: «ما در کشورمان همجنسگرا نداریم.»

دانش روانکاو، که نازی ها آن را «علم یهودی» نام گذاشته بودند، برای این نوع رفتار منزه گرا چه توضیحی داشت؟ آنکس که با خشونت همجنسگرایی را سرکوب می کرد، پروفایلی سادومازوخیستی داشت: سرکوب تمنای همجنسخواهانه در خود (مازوخیسم) همزمان با برون فکن کردن خشم، و قساوت نسبت به همجنسخواهان دیگر (سادیسیم). بسیار پیش می آمد که فاشیست خشن و یونیفورم پوش، خود همجنسخواهی و اخورده و خجلت زده بود که می ترسید از پستو به درآید. شاید بیداری جنسی او در کودکی، با تجاوزی همراه بوده که خشمارنج آن به خشونت آدم سوزانه انجامیده بود. صحنه های «نفرین شدگان» (ویسکونتی) یا «کانفورمیست» (برتولوچی) را به یاد بیاورید.

در رفتار سیاسی یا دینی، جنبه ای روانی - جنسی (سایکو سکسوال) وجود دارد که یا معطوف به رهایی است و یا معطوف به سرکوب. جنبهء رهایی بخش، به شکل رفتار عاشقانه، دوستی، شور و خلسهء عارفانه، کومونیته، شکسته شدن مرزهای هویتی (از جمله هویت های جنسی)، رقص و پایکوبی و سرود آزادی بروز می کند.

اما رفتار سیاسی خشونت آمیز، یا رفتار دینی تجاوزگر (امر به معروف و نهی از منکر) آستن سادومازوخیسم است. سادومازوخیسم نیز نوعی پالایش روان است. انسان را سبک می کند، اما در بند نگه می دارد. تحمیل

ایدئولوژی و اخلاقیات، تجاوزی است که بالادست به فرودست و فرودست به فرودست تر می کند. در جمهوری وایمار، دو روانکاو مارکسیست، ویلهلم رایش و اریش فروم، در توضیح روانکاوی فاشیسم، از احساسی به نام هراس از آزادی یا گریز از آزادی نام بردند که همان آزادیِ بلوغ، انتخاب، بیرون آمدن از سلطه پدر/ رهبر و مونوتیسم پدرسالار بود. تا زمانی که از این آزادی بهراسیم، تمایل به این داریم که خسی باشیم در میقات، قطره کوچکی در دریای جنبش پوپولیستیِ پدرسالارانه ای که هر نوع دگرباشی را اعم از دینی یا سیاسی یا جنسیتی، سرکوب می کند: زن ستیز، یهودی ستیز، و بهایی ستیز است، و اصرار دارد به هر قیمتی کشورش را از وجود همجنسگرایان پاک سازد. ///

لینک های مرتبط:

عبدی کلانتری، همه «لوطی» ها به بهشت می روند، نیلگون برای رادیو زمانه

http://www.nilgoon.org/articles/Kalantari/Abdee_Kalantari_Lavaat.html

ساقی قهرمان، سخن سردبیر، چراغ ۳۳

<http://www.cheraq.net/33/sardabir.htm>